

انتظار خوشہ‌های

ساحل

سه‌شنبه‌ها ایمانم کنار درختان باغ خدا با آب چشمه التماس
وضو می‌گیرد و رو به قبله عشق بر سجاده انتظار می‌نشیند. دلم دو رکعت
استغاثه می‌خواند.

استغاثه‌هایم بوی "ایاک نعبد و ایاک نستعین" می‌دهد، ای کاش باغبان
می‌آمد و خوشه‌های انتظارم را زودتر می‌چید!

گفتی که می‌آیی! دستم را می‌گیری و به دشت آلاله‌ها می‌بری؛ از مهر برایم
سخن می‌گویی. راز اشک‌هایم را برملا می‌کنی و حدیث دوستی می‌گویی؛ تو ای
ارجمند من! خودت بگو. وقتی نمی‌آیی من چه کنم؟ دلواپسی نگاهم را چه کنم؟
بی‌تابی اشک‌هایم را بر کدامین شانه بریزم؟ و تا کی امیدوارانه، امیدوار از آمدن
تو به آسمان چشم بدوزم و در حالی که، اشک می‌ریزم و ناله می‌کنم بگویم:
بار خدایا به خاطر ما کبوتران به جامانده، به خاطر قلب پرالتهاب
پرستوهای کوچیده، به خاطر چشمان منتظر دخترک یتیم، به
خاطر دست نوازشگر و سبز مولایمان مهدی (عج)
رخست ده که بیاید.

بی تو غریب و خاموش، تنها و خسته، رنجور
و مانده، با تنی لرزان و چشمانی خیس که
بسان چشمه‌های جوشان اشک‌اند، به
انتظار نشسته‌ام و قلب پریشانم را به یاد تو به
شعر می‌بخشم.

در شبی که جهان اسیر غم و اندوه است، با تو
سخن می‌گویم و عاشقانه‌ترین شعرهایم را به انتظار
آمدن تو می‌سرایم. آری با تو هستم. با تو که هر شب
سجاده‌ام به یاد ظهورت غرق اشک و دعا می‌شود.

بیا ای چلچراغ آرزوها که بی تو زندگی بی روح و تاریک است.
می‌دانم که از تبار روشنی و با سر انگشتان سبز تو بهار شکوفه می‌دهد. در
پرتو نگاه آبی تو کبوتران روشنی همیشه بال می‌زنند؛ روی شط چشمانت ستارگان پلی کشیده‌اند
رو به سمت ساحل سحر. می‌دانم تو وارث سپیده‌ای ای همیشه آفتاب من!

بیا. بیا که بی تو کوچه‌های انتظار را با تبسمی سرد پشت سر

می‌گذارم و احساس می‌کنم جهان در اولین میدان به

پایان می‌رسد. وقتی که تو بیایی پیراهن

پائیزی‌ام را به دست باد می‌سپارم و از

چشمه زلال نگاهت روشن‌ترین واژه

را برمی‌دارم. تا دست‌های خیس

بهار بر دل اندوهناکم شکوفه

شادی بنشانند، می‌دانم که

دست‌هایم خالی است.

اینجا همه چیز بوی گریه و

اشک می‌دهد و من جز گوهر

اشک‌هایم، که درانتظار تو

برگونه‌هایم می‌غلتنند، هدیه‌ای

برای آمدنت ندارم.

ثانیه‌ها می‌گذرند و هنوز کودک

لحظه‌هایم خوابیده است و نگاهم با پروانه‌های

رنگی خیال در گفت‌وگو است. موج‌های صبح جای پای

خواب را در ساحل چشمه می‌شویند اما تو هنوز نیامده‌ای. ای ارجمندتر از خورشید!!

حدا ای صبح هدایت

وقتی که بیایی خورشید عشق در آسمان
دل‌هامان تابیدن خواهد گرفت و گوهری از کوثر قرآن
خواهد درخشید.

فروغ دیدگانت قطرات ناب عاشقی را خواهد پاشید و
زمزمه عرفانت بر آینه غبار بسته دل‌هامان جلا و صفای خدایی
می‌بخشد.

وقتی که بیایی از جبین پیرانمان چین برخواهی گرفت و از
سیمای تکیده عاشقان غبار خواهی زدود.

تو ای صبح هدایت! بیا. تو را به خدا بیا... و از افق
روشن ولایت بدم و سوسوی چراغ‌های

کم‌سویمان را همچون قرص ماه

گردان!